

تتاعر ماه

نصرت رحمانی (متولد ۱۳۰۷ در تهران، در گذشت ۱۳۷۹ در رشت) از شاعران معاصر و نوگرای ادبیات است. او از معدود شاعرانی بود که با نیما روابط نزدیکی داشت، به طوری که نیما برای کتاب اول او مقدمه نوشت. زندگی شاعرانه او همانند شعرهایش پر از شوریدگی،

عصیان و پریشانی است. به گفته خود شاعر، تأثیر نیما در اشعار او بیشتر از نظر فرم و دگرگونی در ساختمان شعر است. دو شعر از این شاعر بخوانید:

او یک نگاه داشت
به صد چشم می نهاد
او یک ترانه داشت
به صد گوش می سرود
من صد ترانه خواندم و
نشنود هیچ کس

من صد نگاه داشتم و
دیده‌ای نبود

*

آه، این گونه گر بوزد باد تا پگاه
این گونه که ببارد باران
فردا از شکوفه‌های سپید «به»
در روی شاخه‌ها خبر هست؟!
آری ... هست
نه ... نیست
مرا چه باک ز بارانی
که گیسوان تو چتری گشوده‌اند



به قلم سمیرا نوروزی

در آینه

سبزی فروش
لای آگهی مرگم
سبزی تازه بپیچید.

خوانش این شعر را با طرح یک سؤال شروع می‌کنم: آیا شاعر از مرگ خود خوشنود است که می‌خواهد آن را با یک آگهی روزنامه به همه اعلام کند؟ اگر این طور است چرا ترجیح می‌دهد، لای آن روزنامه سبزی تازه بپیچند؟ مگر نه اینکه سبزی و هر گیاه رستنی رویش و تولدی دوباره است؟

شاید در اینجا شاعر سعی می‌کند با تناقض آفرینی، مرگ‌خواهی و مرگ‌ستیزی را با هم قرین و همراه سازد و مرگ و زندگی را نه در تقابل که در تکامل با هم بپذیرد.

از طرفی هم می‌توان سبزی را که نماد سرسبزی و خرمی است، کنایه از بهشت و ایمان به زندگی پس از مرگ دانست.

در این شعر کوتاه لایه‌بندی‌های معنایی را به وضوح می‌توان دید، به طوری که خواننده آگاه و خوش ذوق با هر بار خوانش شعر به یکی از این لایه‌های پنهان دست می‌یابد و این از ویژگی‌های شعر نمادین است.

این شعر کوتاه را محمدرضا احمدی سروده است.

به قلم مریم ترنج



منواد آبان

هشتم آبان سالگرد پرواز
قیصر امین‌پور است.
قیصر در انواع قالب‌های
شعری آثار درخشانی
آفریده است. دو رباعی از او
بخوانید:

(۱)

از خواب چهل ساله خود پا شده‌ام
گم بوده‌ام و دوباره پیدا شده‌ام
ای حس شکوهمند غمگین و شگفت
امروز چقدر با تو زیبا شده‌ام

(۲)

درد تو به جان خریدم و دم نزدم
درمان تو را ندیدم و دم نزدم
از حرمت درد تو نالیدم هیچ
آهسته لبی گزیدم و دم نزدم

به قلم فریبا یوسفی



جاده



هی می‌رویم و جاده به جایی نمی‌رسد
قولی که عشق داده، به جایی نمی‌رسد

چون کوه، پای حرف خودم ایستاده‌ام
کوهی که ایستاده، به جایی نمی‌رسد!

دریا هنوز هست ولی مانده‌ام چرا
این رود بی‌اراده به جایی نمی‌رسد!؟

دنیا همیشه عرصه پیچیده بودن است
دنیا که صاف و ساده به جایی نمی‌رسد!

تاریخ را ورق زدم و مطمئن شدم
هرگز کسی پیاده به جایی نمی‌رسد

حسین طاهری

بیدنامه

دست و پا بریده‌ای هزارپایی بکشت. صاحب دلی برو گذر کرد و
گفت: «سبحان الله! با هزارپای که داشت، چون اجلش فرا رسید،
از بی‌دست و پای گریختن نتوانست!»
چو آید ز پی دشمن جان‌ستان
بنندد اجل پای اسب دوان
در آن دم که دشمن پیایی رسید
کمان کیانی نشاید کشید

سعدی • گلستان

خاطره باران

شاپور جورکش کتابش را امضا کرد و برای آقای شکرچیان فرستاد.
آقای شکرچیان هم کتاب خودش را برای او فرستاد، با این مصراع:
«زدی ضربتی، ضربتی نوش کن!»

عمران صلاحی • کمال تعجب

این حوالی



کوزه‌ای لبخند دارد آنکه باران می‌برد
دشت را بر دوش، مرد آسیابان می‌برد

صبح‌ها با بقچه خورشید راهی می‌شود
او که نزد سفره همسایه‌ها نان می‌برد

گوش کن انگار طفلی با دو دست پینه پوش
باز دارد گل برای مرد دهقان می‌برد

از مترسک‌های بازگوش تا آغوش خاک
هر که غم دارد شکایت نزد باران می‌برد

هر که شاعر می‌شود در سرزمین کلبه‌ها
سخت مضمون از نگاه و ساز چوپان می‌برد

این حوالی زندگی رودی است جاری تا ابد
آسمان اندوه را از یاد انسان می‌برد

سوزابه مصیعی

از عین



می بینمت به روشنی آفتابها
قرآن شرحه شرحه هر شام خوابها!
گیج اند از تلاطم خون تو رودها
مست اند از تلفظ نامت شرابها
هر شب بر این صحیفه گسترده تا ابد
سرگرم مشق نام بلندت شهابها
آن پرسشی که ظهر عطش بر لبش شکفت
همواره می خروشد و دارد جوابها
بر روی خاک تب زده از شرم جاری اند
بعد از تو آبرو که ندارند آبها
رؤیایشان به کام عطش آب گشتن است
برهم زده ست حلق تو خواب سرابها
دلها کتیبه های عطش نامه تواند
ناممکن است شعله خون در کتابها
تنها دو واژه، خون خداوند، شرح توست
مستغنی است وصف تو از پیچ و تابها

قرآن و عشق

انار



دلم گرفته هوای بهار کرده دلم
هوای گریه بی اختیار کرده دلم
رها کن از لب بام آن دو بافه گیسو را
هوای یک شب دنباله دار کرده دلم
بیا بیا که برای سرودن بیستی
هزار واژه خونین قطار کرده دلم
به هر تپش که نفس تازه می کند باری
مرا به زیستن امیدوار کرده دلم
کنون که آخر پیری نمانده دندان
غزال خوش خط و خالی شکار کرده دلم
بخند ای لب خونین، لب ترک خورده
دلم شکسته هوای انار کرده دلم

حیدر بیابانکی

بلی به گذشتنه

هر دل که شد نشانه آن تیر دل نشین
فردای محشر از همه صاحب نشان تر است

دانی که من به مجمع آن شمع کیستم؟
پروانه ای که از همه آتش به جان تر است

فروغی بسطامی

در این ابیات فروغی بسطامی تناقض هایی را در عالم
عشق بیان می کند. اینکه بار سنگین را آدم قوی تر
باید تحمل کند، اما در عالم عشق این بار بر دوش آدم
نجیف تر می افتد. و بار عشق سنگین ترین بار دنیا است.

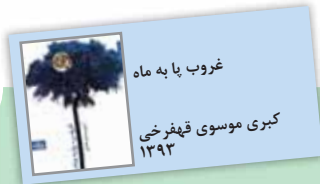
بار محبت از همه باری گران تر است
و آن کس کشد که از همه کس ناتوان تر است

دیگر ز پهلوانی رستم سخن مگوی
زیرا که عشق از همه کس پهلوان تر است

چون شرح اشتیاق دهد در حضور دوست
بیچاره ای که از همه کس بی زبان تر است

به انتخاب بابک نبی





مکتوب

کبری موسوی قهفرخی شاعری غزل‌سراست. اشعار او با زبانی محکم، پر از تصاویر زیبا، سرشار از معنی و مشخص است. این تشخص بیشتر به خاطر نشانه‌های بومی جغرافیای زندگی وی، استان چهارمحال بختیاری است.

ای که در آمدن از صاعقه ناگه‌تری نیست از رفتن تو، قصه جانکاه‌تری می‌روی و دل من مزرعه قاصدک است و تو ای باد! به احوال من آگاه‌تری غم تو قسمت من، سیب تو سهم دگران نیست از چینه من، چینه کوتاه‌تری گرچه ناخواسته راهم به کوپرت افتاد اینک از سبزترین منظره، دلخواه‌تری قدری آواز بخوان تا شب من روز شود تو که از هر قمری ماهیتا ماه‌تری سفر پر خطری داشتی اما از من دیده‌ای رود جوان، ماهی همراه‌تری؟

به‌قلم ساجده جناب‌پور

یک درینج

فغان که کوه کن ساده دل نمی‌داند که راه در دل خوبان به زور نتوان یافت

نیازم ز خود هرگز دلی را که می‌ترسم در او جای تو باشد

قانون گردباد بود روزگار را جز خاروخس، زمانه به بالا نمی‌برد

من رشته محبت تو پاره می‌کنم شاید گره خورد به تو نزدیک‌تر شوم!

دلم پر آتش و چشمم پر آب شد هر دو دو خانه وقف تو کردم خراب شد هر دو!

صائب تبریزی

نظیری نیش‌بهری

کلیله کاشانی

نوحی اردستانی

غضنفر قمری

تنتعریه مرز

محمود درویش در سال ۱۹۴۱ در کشور فلسطین متولد شد و در ۶۷ سال زندگی خود توانست بین خوانندگان عرب و غیرعرب شهرت زیادی پیدا کند. شعرهای زیادی از این شاعر توانمند به زبان فارسی ترجمه شده است. شعری از این شاعر بخوانید:

اگر باران نیستی، محبوب من!
درخت باش،

سرشار از باروری

و اگر درخت نیستی، محبوب من!
سنگ باش،

سرشار از رطوبت

و اگر سنگ نیستی، محبوب من!
ماه باش،

در رؤیای عروست.

(چنین می‌گفت زنی در تشییع جنازه فرزندش)

به‌قلم مجید سعادت‌آبادی

